

کتاب تابستان

تروہ انسون

مترجم: سید محمد مؤمنی



سرشناسه: یانسون، تووه / ۲۰۰۱ - ۱۹۱۴
عنوان و نام پدیدآور: کتاب تابستان / تووه یانسون
مترجم: سید محمد مومنی - ۱۳۵۶
مشخصات نشر: تهران / ایجاز / ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.
شابک: ۳-۷-۹۷۵۰۵-۶۰۰-۹۷۸
موضوع: داستان‌های سوئدی - قرن ۲۰ م.
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ک ۲ ۸ الف / ۳۶ / ۹۸۷۶ PT
رده بندی دیویی: ۷۳۷۴ / ۸۳۹
شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۲۱۵۸۴

کتاب تابستان

تووه یانسون

مترجم: سید محمد مومنی

چاپ اول ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۵۰۵ - ۷ - ۳

صندوق پستی ناشر: ۹۷۳ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۰۹۱۲۹۲۴۸۲۳۹ - ۶۶۹۱۰۳۷۸

تلف س: ۶۶۹۱۰۳۴۴

آدرس: میدان انارک، تداي کارگر جنوبی،

کوچه مهدی زاده، پاک ۴ و ۱۰۰

ejazzbooks@gmail.com

[instagram:ejazzbooks](https://www.instagram.com/ejazzbooks)

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

۷.....	پیشگفتار.....
۱۴.....	شنای صبح.....
۱۸.....	مہتاب.....
۲۰.....	گل حرا میز.....
۲۵.....	ربغ سرزنشگر.....
۳۰.....	بقنیس.....
۳۹.....	چمنزار.....
۴۴.....	بازی ونیز.....
۵۰.....	آرامش محض.....
۵۶.....	گرہ.....
۶۲.....	غار.....
۶۷.....	جاده.....
۷۰.....	جشن نیلوفر.....
۷۸.....	چادر.....
۸۴.....	همسایہ.....
۹۴.....	رب دوشامبر.....

۱۰۱.....سوسیس عظیم الجثه‌ی پلاستیکی

۱۱۱.....شیادها

۱۱۶.....بازدیدکننده

۱۲۴.....از کرم‌های خاکی و دیگران

۱۳۲.....ط. فان سوفیا

۱۴۱.....روز خنک

۱۴۷.....ماه اگوست

پیشگفتار

استر فروید

سته‌بندی «کتاب تابستان» غیرممکن است: اثری داستانی، ماجراجویانه، طنزآمیز و یا فلسفی است که ساختار آن حاصل تلاقی زیبایی‌های قابل مشاهده، ماه‌های تابستان است. این داستان مهر تأییدی است بر زندگی همه‌ی دل‌ها. عزه‌های ظریفی که در یک جزیره‌ی دور دست در خلیج فنلاند دوام می‌آرند، بر رایت عشق بدون مبالغه، بین پیرزنی و نوه‌اش. با وجود این، دیدگاه یانسون در بخش‌های مرگ در جای جای کتاب، به صورت پراکنده، هم دیده می‌شود.

در ابتدای کتاب، فصل بهار است، و سوفای شش ساله شب‌هنگام از خواب بیدار می‌شود و یادش می‌آید که در حالت خوابی صاحب شده است، چون که مادرش از دنیا رفته است. مادر بزرگس در کنارش است، اگرچه پیر است، پاهای ضعیفی دارد، و سرش گیج می‌رود، سرشار از غریب و خیال‌پردازی است. او در ماه‌های پیش رو همراه سوفیا است. آن‌ها با یکدیگر در جزیره پرتاب می‌زنند، زیر بوته‌ها به خواب می‌روند... به مذهب فکر می‌کنند. «ایا در بهشت مورچه وجود دارد؟» و درباره‌ی لذت خوابیدن در چادر اردو بحث می‌کنند. (مادر خود یانسون در سوئد برای حق دختران برای اردو زدن در فضای باز مبارزه کرده است). آن‌ها ساعت‌ها در «جنگل سحرآمیز» می‌مانند و زمین آن را پاک می‌کنند و حتی کوچک‌ترین شاخه‌ها را مرتب می‌کنند. آن‌ها جمجمه‌ی یک خوک را می‌یابند و آن را در خاک فرو می‌کنند، و جمجمه آنجا با دندان‌هایش در زیر نور آفتاب می‌درخشد. «کودک پرسید: کی می‌میری؟ مادر بزرگ جواب داد: خیلی زود. اما این موضوع به تو اصلاً ربطی ندارد.»

تووه یانسون «کتاب تابستان» را در سال ۱۹۷۲ یک سال بعد از مرگ مادرش نوشت. در ابتدا برای تسکین درد و غم به مسافرت رفت، اما بعد از چند ماه به جزیره‌اش در «مجمع‌الجزایر بیرونی»^۱ برگشت تا شروع به نوشتن کند. همه اعتقاد دارند که این کتاب رمان مورد علاقه‌ی اوست و برای آفرینش آن از افراد و چیزهایی بهره گرفته که برایش بسیار با ارزش بودند. مادر دوست‌داشتنی‌اش، «سیگنی هامرسن»^۲ که طراح گرافیک و کارتون‌بست بود، برادرزاده‌اش سوفیا، خانه‌ای که به همراه برادرش «لارس»، پدر سوفیا، در جزیره ساخت. جایی که او تابستان‌های زیادی را در آن جا سپری کرد. تا آن زمان او برای شخصیت کارتون‌های من و کتاب‌های کودکان شناخته شده بود، اما «کتاب تابستان» که در ماقصه‌ی خانهدیناوی به عنوان یک اثر مدرن - کلاسیک شناخته می‌شود، باعث موقعیت‌آزادی در نذب خوانندگان بزرگسال شد.

یک روز گرم، شبی شبیه به صبح‌های پلینگ^۳ بود، من بر روی اسکله منتظر سوفیای واقعی بودم تا با قایق جزیره را به من نشان دهد. احساس خوبی داشتم که این افتخار نصیبم شده بود. وارد جهان بشوم که الهام‌بخش این کتاب بود، و با یک پیش‌بینی نوید بخش. سارا فایق شدم. دریا هنگامی که ما رهسپار می‌شویم به نظر آرام است، اما باد خلاف جهت ما می‌وزد. دریا نامساعد است و قایق در مواجهه با سر هر موج با ضربه‌ای ناگهانی پاش می‌آید، و قطرات آب خیس‌مان می‌کند. سوفیا که حالا کاملاً بزرگ شده است، همه تابستان‌های زندگی‌اش به این جزیره بازگشته است و همان‌طور که انتظار می‌رود کم‌ترین نشانه‌ای از ترس در وجودش نیست. می‌خواهم از او بپرسم: «آیا ختمانی هست که قایق واژگون شود؟» اما تنها یک جواب ارزش شنیدن دارد، بنابراین ساکت می‌شوم.

بیست دقیقه بعد سوفیا ماهرانه در حالی که طناب‌ها را محکم می‌کشد و سعی می‌کند تعادل خودش را هم حفظ کند، قایق را به اسکله می‌بندد. جلیقه‌ی نجات، روزنامه‌ها، خوراکی، آب نوشیدنی را با شلپ شولوپ کردن

1. Outer Archipelago
2. Signe Hammarsten
3. Pellinge

به ساحل می‌بریم. سوفیا صدا می‌زند: «بیا» و من قدم بر روی سنگ‌های نرم خاکستری‌رنگ می‌گذارم، و وارد آرامش درختستان کاج می‌شوم، و به خانه می‌رسیم. این خانه‌ای است که تووه و لارس یانسون در سال ۱۹۴۷ زمانی که این جزیره را یافتند، ساختند. این‌جا، همان جایی است که ماجراهای کتاب تابستان در آن اتفاق می‌افتد، و من بلافاصله بسته‌های هیزم و راه‌پله‌ی شیب‌داری را که به اتاق مادر بزرگ منتهی می‌شود تشخیص می‌دهم: رنگ آبی م‌ده شده، پنجره‌ای که برای دیوار زیادی بزرگ است، اتاق زیرشیروانی که رب‌ر سامبر بابا آن‌جا نگهداری می‌شد، و جایی که سوفیا به آن‌جا می‌خزید سنگامی که «خلق بود. دری توری دار، اجاقی که برای زندگی بسیار وجودش حیاتی است، به پشم می‌خورد. و در آن‌سو، پنجره‌ای است که رو به پهنه‌ی دیگری از دریا باز می‌شود. خانه را به سمت دیگرش دور می‌زنم و دوباره دریا است، هرگز جزیره را تا این اندازه کوچک ندیده‌ام.

سوفیا کتری را روی اجار می‌گذارد. به گربه غذا می‌دهد و به دقت باغ گل‌هایش را آب می‌دهد. کف را بیهوش می‌کند، و گشت و گذار را شروع می‌کند. همچنان که به بیرون محله‌های ضلع شمالی چسبیده‌ام از روی تخته‌سنگ‌های بزرگ می‌گذرم، از میان سقف‌های خاردشت بالا می‌روم، از مرغزار مینیاتوری گل‌ها عبور می‌کنم، و به سمت‌ی دیگری از سبزه‌های خشک‌شده قدم می‌گذارم و تا جنگل کاج‌های سیاه می‌روم، و بعد به خانه برمی‌گردم. کمی احساس ناراحتی می‌کنم. حتی اگر من در فضای تنگی محصور شده‌ام. این پیاده‌روی چهار دقیقه و نیم وقتم را گرفته است. برای این که خودم را آرام کنم به همه‌ی چیزهایی فکر می‌کنم که من و مادر بزرگ در این جزیره‌ی کوچک، در ماه‌های طولانی بین بهار و زمستان، انجام می‌دهند. آن‌ها از پوسته‌ی درختان مجسمه‌ی حیوانات و قایق‌های چوبی می‌سازند، آن‌ها توت، چوب‌های شناور در دریا، و استخوان‌های حیوانات را جمع‌آوری می‌کنند. آن‌ها شکل‌های مزخرفی می‌کشند، داستان می‌گویند، و شهر و نیز را در حوضچه‌ی باتلاقی می‌سازند، پارو می‌زنند و با قایق به

جزیره‌های دیگر می‌روند، شنا می‌کنند، می‌خوابند و گپ می‌زنند. مادر بزرگ عصایش را به داخل آب می‌اندازد و سوفیا از تیرک‌های آبراه که پدر رفتن به روی آن‌ها را ممنوع کرده، پایین می‌آید و آن را برمی‌دارد: «تو واقعاً صخره‌نورد خوب و شجاعی هستی اما انگار ترسیده بودی. فکر می‌کنی باید این موضوع رو به بابات بگم یا نه؟» سوفیا شانه‌اش را بالا انداخت، به مادر بزرگش نگاه کرد و گفت: «حدس می‌زنم که احتمالاً این کار را نمی‌کنی. اما اون میتونی وقتی تو بستر مرگی بگی، اینجوری تأثیرش هم هدر نمیره.»

سوفیا چایی آماده کرده است و روی ایوان نشسته است. او درباره‌ی جزیره‌ی «کلوها»^۴ که در حاشیه‌ی مجمع‌الجزایر قرار دارد با من حرف می‌زند، همار جایب. وقتی جزیره‌اش توسط فامیل‌ها و دوستان شلوغ شد، تووه یانسون از آب‌انقل مکان کرد. او به سمی اشاره می‌کند، و من زیرچشمی به طرف خورشید نگاه می‌کنم. تقریباً از روبروی ما مناطق بی‌درخت پیداست. می‌توانید پرچمی آب‌نصب کنید و هیچ چیزی وجود نخواهد داشت تا حواستان را از دیدن آن منظره پرست.

من فقط می‌توانم خانه‌ی مکعبی‌ساز را تشخیص دهم. یانسون همراه دوست قدیمی‌اش «تولیکی پی تیلا»^۵ پنج ماه از سال را بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۹۱ در آن‌جا سپری کردند تا این که طوفان بزرگ را پناز. بحشیانه متلاطم کرد که قایق آن‌ها را درهم کوبید، و او در سن ۷۷ سالگی در خانه‌اش در هلسینکی برای همیشه بازنشسته شد. حالا، خانه به نوعی موزه است. قبل از این که آن‌ها آن‌جا را ترک کنند، آن دو زن قالی‌ها، ظروف، ابار هنری و میزی را که آن‌ها برای آخرین بار بر روی آن‌ها کار کردند، مرتب و منظم می‌چینند. آن‌ها حتی یادداشت‌هایی را برای هرکسی که ممکن است نیاز به دانستن آن داشته باشد، به دیوار نصب کردند، مانند: «دریچه‌ی لوله‌ی بخاری را نبندید، زنگ می‌زند و دیگر باز نمی‌شود.»

4. Klovharun

5. Tuulikki Pietila

سوفیا، که به مبلمان ضد آب می ماند، به پسرانش با تلفن همراه زنگ می زند (آن ها در حال بازدید از دوستی هستند که در جزیره ای در همسایگی آن هاست) و ماهی دودی برای شام آماده می کند. من می نشینم و دوباره «کتاب تابستان» را می خوانم و از دقت نظر او در استفاده از محیط اطراف و جزئیات هر تکه از زمین شگفت زده می شوم. مکان های خاص، جزیره ها، سنگ چین ها و جزیره ای را که در آن مرد بازرگان با ساختن خانه ی جدید مادر بزرگ را عصبانی کرد باز می شناسم.

بعد به شنا می رویم. از هنگامی که رسیدیم به این فکر کرده ام که تنی به آب بزنم، اما دانستن این مطلب که هوا هیچ وقت کاملاً تاریک نمی شود احساس دست بخوابی را ایجاد می کند که باعث می شود آن را تقریباً تا ساعت ۱۰ شب به تعویق اندازم. هوا پر از دانه های ریز، و آب ابریشمی و سرد است. نیمه شب برای این که خریدار از آسمان را بینم بیرون می روم. خورشید در افق کاملاً نارنجی است. آب در لاجر دی است و می درخشد، و من می فهمم که چرا در شب جشن نیلوفر فتا ندیم. با اختن کپه های آتش و آتش بازی جشن می گیرند، و نمی خواهند یک دقیقه از این شب با ارزش را از دست دهند.

روز بعد با قایق به جزیره کلوهارون می رویم. ریزه ی سوفیا یک بهشت مجازی متنوع و بسیار راحت، در مقایسه با کوچکی و تنگی آخرین خانه ی تووه است. خانه اش در واقع یک اتاق مربعی شکل است که با بلکانی تا اتاقک سونا پایین می رود که به نهري متصل است. در بالای خانه انگار جلچله های دریایی نگهبانی می دهند، چون با حالتی تهدیدآمیز جیغ می شنند، ترک هایشان بسیار کشیده است و آماده ی شیرجه رفتن هستند. چه جور افرادی می توانند در چنین جایی زندگی کنند؟ مطمئناً کسی که چنان سرشار از خیال پرداری باشد، که دریا او را به وجد بیاورد، و آنقدر خلاقیت داشته باشد که بتواند آرامش و الهام را در چیزی بیابد که برای دیگران فقط زمین لم یزرع است. کلید خانه از قلاب آویزان است، و دفتر بازدیدکنندگان در داخل است. سرسری نگاهی به نام ها و نظرها می اندازیم. به ندرت پیش می آید که روز بگذرد، و کسی نیاید،

و ادای احترام نکند.

کتاب تابستان هیچ وقت از چرخه‌ی چاپ و نشر در منطقه‌ی اسکانديناوی خارج نشده و نایاب نبوده است. شیفتگی به این کتاب شیفتگی به خود تابستان نیز است، برای مردمی که بخش بزرگی از سال را در تاریکی به سر می‌برند. ویراستار فنلاندی یانسون می‌گوید: «ما اسیر و مسحور و وابسته‌ی آن شده‌ایم.» اما دلیل دیگر این شیفتگی تلفیق حس شوخ طبعی و روانشناسی، ییژی‌گی‌های خود جزیره، و عشق یانسون به محافظت از جزیره است. سوفیا من می‌گوید که گاهی اوقات توریست‌های ژاپنی قایق‌هایشان را به سمت خلیج کپل می‌انند و از او می‌خواهند که روی قلوه‌سنگ‌ها امضا کند و او مجبور است که برایشان توضیح دهد که او تووه یانسون نیست، و حتی در واقع سوفیا من نیست. اما آن چیزی که او را بیشتر نگران می‌کند تمام شدن قلوه‌سنگ‌هاست. در تابستان زیادی توریست در آن حوالی پیدایشان شود.

دو روز است که این جا هستم، وقت می‌گذرانم، پرسه می‌زنم، شنا می‌کنم، به گل‌های خوش‌رنگ وارد شده‌ام، جزیره آب می‌دهم، ماهی‌ها را بازرسی می‌کنم، گربه را نوازش می‌کنم، و در نهایت به آرامش وقت جزیره می‌رسم. خزه‌های رنگی مختلف را ورن‌انداز می‌کنم و به پند و هشدار مادر بزرگ گوش می‌دهم: «فقط کشاورزان و مهمان‌های تفریحی بر روی خزها پا می‌گذارند... اما دفعه‌ی دوم، دیگر برنخواهند خواست. و دفعه‌ی سوم که بر روی خزها پا بگذارید، خواهند مرد. مرغابی‌های شمالی هم به سمین شما هستند - اگر برای سومین بار آن‌ها را از لانه‌هایشان بترسایند هرگز بازنم گردند.» با دقت تا انتهای جزیره می‌روم. رگه‌های نقره‌ای و شیارهای رنگی صخره‌ها را به هم جوش می‌دهند، به همراه چشم‌اندازهای کوچکی از گل‌سنگ‌های زرد خردلی رنگ که بر روی آن‌ها چسبیده‌اند. در سمت دور جزیره فضای سبزی است با گل‌های فروورفته در آب و مرجان‌های دریایی که مانند حلقه‌های نرم کاغذ رنگی با موج دریا تاب می‌خورند. تابی از شاخه آویزان است، و تعداد بی‌شماری

لانه و اردوگاه که توسط کودکان ساخته شده در آنجا وجود دارد.
بر روی سنگ بزرگی، که در آب قرار دارد، می ایستم، و نمی دانم که آیا
می شود درست همان حوالی شنا کنم. نگاهم حالا تغییر کرده است. جزیره
دیگر آن قدرها کوچک نیست. قلوه سنگ ها تبدیل به صخره، و نهر تبدیل به
دره ای تنگ و عمیق شده است. اما سوفیا صدایم می کند، موقع رفتن است
و من تازه می فهمم که باید تمام تابستان را آن جا باشم تا از همه ی زیر و بم
آر جا سر دریاورم.